



را دربارهٔ شخصیتی داستانی می‌بینیم، مطمئناً این باور را نداریم که در برابر موجودی واقعی که در خطر است، قرار داریم. به طور مثال، یا خواندن «آنا کارنینا»، لحظهٔ نزدیک شدن او به قطار، این باور دربارهٔ خودکشی زنی واقعی به نام آنا کارنینا وجود ندارد. اما چطور ترس در این حال، شکل می‌گیرد؟ هرگاه در این گونه موارد می‌ترسیم، نباید فراموش کنیم که هیچ اتفاق خطرناکی برای هیچ شخص واقعی رخ نداده است، در حالی که کودکانه فریب می‌خوریم و جایی که هیچ علتی برای ترس نیست، چون کودکان، بی‌خردانه و به راحتی می‌ترسیم. این مسئله، بحث‌های بی‌شماری را در میان نظریه پردازان برانگیخته که بیشتر آنها، به اعتقاد من، اشتباه است. هدف این مقاله، تصحیح اشتباهات و حل مسئله است. بدین منظور، تلویحاً به مفهوم و معنای تخیل که کلیدی اما گول زننده است، اشاره خواهد شد، و اگر بخواهیم به خوبی دربارهٔ داستان و دیگر وجوه ادبیات بیندیشیم، باید با این مفهوم تا حدی آشنا شویم.

### واکنش‌های روانی و باور

فرض کنید وقتی وارد اتاق یکی از دوستانتان می‌شوید، او اشک‌ریزان می‌گوید: «برادرم در حادثهٔ رانندگی کشته شده است.» از آنجا که گفتهٔ او را باور می‌کنید و نیز برادرش را به خوبی می‌شناسید، متأثر می‌شوید و احساس اندوه و همدردی می‌کنید. در آن حال که شما با خود کلنجار می‌روید تا مطلبی بگویید، او لبخندی می‌زند و می‌گوید: «حال برادرم کاملاً خوب است و هیچ اتفاقی برایش نیفتاده. من فقط نقشم را در نمایش تمرین می‌کردم.» در این حال اگر او را باور داشته باشید، این گفته‌اش را نیز دربارهٔ تصادف نکردن برادرش باور می‌کنید و ناراحتی، غصه، اندوه و حس دلسوزی را کنار می‌گذارید، اگرچه

آثار داستانی عمیقاً بر ما تأثیر می‌گذارند. هنگام خواندن، شنیدن یا تماشای این آثار به هیجان می‌آییم، می‌خندیم یا حتی می‌ترسیم، احساسات ما در برابر شخصیت‌هایی است که در داستان با آنها مواجه می‌شویم. در داستان «آنا کارنینا» وقتی آقای ورنسکی او را رها می‌کند، به حالش دلسوزی می‌کنیم و وقتی در پایان داستان به طرف قطار می‌رود، می‌ترسیم. در داستان «غرور و تعصب» وقتی الیزابت بنت سرانجام با آقای دارسی ازدواج می‌کند، خوشحال می‌شویم. در داستان‌های «تروا» و «خیانت»، برای قربانیان به شدت نگران می‌شویم و می‌ترسیم. گاه حتی بیش از همهٔ اینها، تأثیرپذیر می‌شویم، وقتی در فیلمی ترسناک، غول یا روح، به صورت ترسناکی از پرده، پیش چشم ظاهر می‌شود و به سمت ما می‌آید، یا ترس و وحشت خود را عقب می‌کشیم. در این حال، اگرچه واکنش ما ناشی از رویارویی با یک شخصیت داستانی است، اما در واقع، به خاطر خودمان است. این که آثار داستانی احساسات را برمی‌انگیزند یا به طور کلی موجب واکنش‌های روانی می‌شوند، و نیز این که شخصیت‌ها و حوادث داستانی، اسباب یا منبع این واکنش‌ها، امری کاملاً آشکار است. اما پس از تأمل در این باب، شاید از خود سؤال کنیم که آیا به واقع چنین است؟

بیایید ابتدا واکنش ترسیدن را در نظر بگیریم. به نظر می‌رسد ترسیدن سه ویژگی یا سه مرحلهٔ شاخص دارد: ۱- باور؛ قبول این مطلب که یک موجود واقعی در خطر است. ۲- احساسات روانی؛ (تند شدن ضربان قلب، داغ شدن کف دست و غیره). ۳- آمادگی رفتاری برای رهایی و نجات خود از خطر یا کمک به کسی که ترسیده یا تهدید شده است تا از خطر نجات یابد. در خصوص شاخص اول، وقتی رمانی می‌خوانیم یا فیلمی



# واکنش‌های روانی

# داستان

نویسنده: کریستوفر نیو  
مترجم: شهاب صالحی  
منبع: Christopher new philosophy of literature  
(با تلخیص)

ممکن است از این کار او برنجید. حال فرض کنید پیامی تلفنی از دکترتان به شما می‌رسد که آخرین آزمایش شما، یک بیماری بدون درمان را نشان می‌دهد. با باور کردن این موضوع، احتمالاً احساس ناامیدی و اضطراب خواهید کرد. اما اگر دقایقی بعد دکتر بگوید که شما کاملاً سالمید و پاسخ آزمایش شما با دیگری اشتباه شده بوده است، چنانچه به دکترتان اعتقاد داشته باشید، به طور طبیعی، ناراحتی، غصه و اضطراب را کنار می‌گذارید و هر چند با وجود احساس آرامش ممکن است برای آن شخص، دلسوزی کنید.

این افکار حاکی از اصل زیر است:

(p) □

«لازمهٔ ایجاد احساس اندوه، دلسوزی، هول کردن، ترسیدن و از این قبیل احساسات، این است که باور کنید حادثه‌ای اندوهبار، ناگوار، تکان‌دهنده، خطرناک و غیره برای شخصی حقیقی اتفاق افتاده، یا در آستانهٔ رخ دادن است.»

(هنوز معلوم نیست به جای کلمهٔ «و غیره» در جملهٔ بالا، چه باید نوشت، من به تازگی دریافته‌ام که بسیاری از فیلسوفان تمایل دارند تا حسن ترس و ترحم را به عنوان نمادی برای همهٔ واکنش‌های روانی قرار دهند و به طیف وسیع علتها دقت نکرده‌اند. من معتقدم این حذف، آنها را از مسیر منحرف خواهد کرد. ما به طور خلاصه به واکنشهای روانی دیگر نیز می‌پردازیم، اما در حال حاضر می‌توان فرض کرد (p) دست کم به طیف بیشتری از واکنشهای ذکر شده اختصاص دارد)

برخی از فلاسفه به ویژه کندال والتون، (p) را پذیرفته‌اند اما با توجه به معنای «ترسیدن» می‌خواهند آن را محدود کنند چنین استدلال می‌نمایند: «فقط هنگام وجود خطری که منتظر آن هستیم، احساس ترس به ما دست می‌دهد نه وقتی که از موقع آن خطر گذشته باشد.» اما آیا وقتی آناکارینا در حال نزدیک شدن به قطار است، با وجود این که می‌دانیم او در زمان گذشته است؛ احساس ترس نمی‌کنیم؟ این فیلسوفان چنین استنتاج می‌کنند که وقتی ما با مرگ آناکارینا اندوهگین می‌شویم یا در داستان ترسناک، برای قربانی یک جنایت می‌ترسیم، از آن جا که باور نداریم آنا یا شخص قربانی دیگر، واقعی‌اند، اندوه و ترس ما نیز واقعی نیست و بر ما فقط احساسی شبیه غم یا نظیر ترس وارپمی‌شود. هر چند که ما احساساتی مقتضی یا آن شرایط داریم، مانند درد گلو، سوزش چشم، صدای تپش قلب و داغ شدن کف دست اما با این حال، اعتقاد و باور ما، باوری مقتضی و رفتار ما نیز، رفتاری به اقتضای شرایط نیست. به عنوان مثال، ما به این فکر نمی‌اندیشیم که بر قهر آنا دسته گلی بگذاریم یا در فیلم یا داستانی جنایی، پلیس را خبر کنیم تا مانع قتل قربانی شود. یا در مثالی دیگر، ما نه تنها سعی می‌کنیم مانع کشته شدن دزدمونا به دست اثلو شویم بلکه اگر او به جای این کار به دزدمونا بگوید که متوجه اشتباه و حشمتناک خود شده است و از او بپوش بطلبید، از این کار او، دلسرد و ناامید نیز خواهیم شد.

اینجا فقط یکی از ویژگیهای شاخص اندوه و ترس حضور دارد و آن حس‌های روانی است. از آن جا که دو ویژگی شاخص دیگر یعنی «باور به واقعیت داشتن آنچه ترسیم شده» و «پرداختن به رفتار مقتضی و در خور»، غایب‌اند، این واکنشها نمی‌توانند ترس یا اندوه واقعی باشند.

□ واکنشهای متظاهرانه (غیرواقعی)

ماجرا چیست؟ طبق این دیدگاه، مخاطبان یک کتاب، فیلم یا نمایش تظاهر می‌کنند که شخصی واقعی، در خطر است یا

رنج می‌برد (آنا کارینا - دزدمونا). کتاب، فیلم یا نمایشنامه صحنه غیر واقعی خودشان هستند. در آثار ادبی، به لحاظ داستانی وجود شخصی به نام آنا کارینا یا دزدمونا حقیقت دارد و رنج بردن آنها از سرنوشتی که در اثر ادبی برایشان توصیف یا ارایه شده است، حقیقی است. چنین حقایق داستانی‌اند که شکل تظاهر ما را مشخص و آنچه را که ما باید بدان تظاهر یا وانمود کنیم، تعیین می‌نمایند. آنگاه است که مثلاً ما وانمود می‌کنیم درگیر جهان داستانی نویسنده شده‌ایم، به آنا کارینا یا دزدمونا اهمیت می‌دهیم و برایشان نگرانیم یا دلسوزی می‌کنیم. این فقط یک ترس یا اندوه «متظاهرانه» است. ما در جهان داستانی مشارکت می‌نماییم اما در جهان، هر چه که شامل واکنش روانی ما نیز می‌شود، به ناگزیر، تظاهر است.

چرا این وانمود یا تظاهر کردن، برای شما که نگران یا غمگین می‌شوید، شور، هیجان و احساسات واقعی به وجود می‌آورد؟ (قلب شما تند می‌زند، روی قفسهٔ سینه احساس سنگینی می‌کنید و اشک را در چشمان خود حس می‌کنید) این نظریه پاسخی ندارد و فقط متعجبانه به وجود آن ادعان می‌کند و نیز نمی‌تواند توضیح دهد که پس از پایان کتاب یا فیلم (وقتی که دیگر تظاهر کردن ما تمام شده)، چرا سرنوشت آنا ما را اندوهگین می‌کند یا برای دزدمونا نگران و ترسان شده‌ایم؟ چرا در عوض، نمی‌گوییم که خیلی خوب به واقعی بودن وانمود کرده‌ایم یا با شور و شوق برای خود ظاهرسازی کرده‌ایم؟ این نظریه این را نیز به ما نمی‌گوید.

گاه سؤال دیگری پرسیده می‌شود که تئوریا می‌توانند پاسخ آن را بدهند. سؤال این است: هنگام تماشای یک نمایش یا فیلم یا حتی هنگام خواندن یا گوش کردن به یک داستان، آیا مواقعی وجود دارد که شخص خود را فراموش کند؟ یا بالاتر از آن، اینکه فراموش کند این داستان فقط یک تخیل است؟ آیا مردم، موقتاً باور نمی‌کنند که دربارهٔ حوادث واقعی و نه تخیلی، فیلم می‌بینند یا داستانی را می‌خوانند یا می‌شنوند؟ مطمئناً کودکان و کسانی که دارای تخیل قوی‌اند شاید به راحتی بتوانند به این موقعیت برسند و وقتی در این موقعیت قرار می‌گیرند آیا آنها ترس و ترحم واقعی را تجربه نمی‌کنند؟ مسلماً پاسخ مثبت است اما این به معنای غلط بودن این نظریه نیست. زیرا این نظریه دربارهٔ واکنشهای مردم است، (خوانندگان، شنوندگان و بینندگان معمولی) مردمی که از آغاز می‌دانند آنچه می‌خوانند، گوش می‌دهند یا می‌بینند، فقط یک داستان است (اگرچه لازم نیست که از آغاز چنین چیزی را به خود بگویند).

ما در پی آنیم که شرح و توضیح پاسخی چنین کسانی را بدهیم، نه پاسخیهای کودکان ناآگاه و بزرگسالان اغوا شده زیرا فقط واکنشهای مخاطبان معمولی و عادی یک مسئله فلسفی به دست می‌دهد. اینجا رویکردی فلسفی مطرح نیست بلکه رویکردی آموزشی دربارهٔ کسانی است که فراموش می‌کنند یا یک داستان سر و کار دارند.

رویکرد فلسفی باید توضیح دهد که چطور مردمی که اغوا نشده‌اند یا فراموش کار نیستند، با این حال آشکارا در برابر حوادث داستانی، واکنش روانی از خود نشان می‌دهند که البته پاسخ این نظریه نیست که آنها واکنش روانی ندارند، و فقط وانمود می‌کنند که چنین واکنشهایی دارند.

برخی از کسانی که برخی از کسانی که معتقدند ما برای دزدمونا با آن براستی می‌ترسیم یا نگران می‌شویم، احتمالاً برای نقشی که در نسیان قائل شده‌ایم به ما اعتراض خواهند کرد. ما پس از دنبال کردن ماجرای یک رمان، نمایش یا فیلم

با گفتن این که خودمان را فراموش کرده بودیم، این حقیقت را اعلام می‌کنیم. این نظریه‌پردازان با استناد به این حقیقت، می‌اندیشند آنچه که در هنگام خواندن رمان یا دیدن فیلم در ذهن خواننده یا بیننده به وقوع می‌پیوندد، نوسانی مستمر بین فراموشی و به یاد آوردن این موضوع است که آنها با یک اثر داستانی سر و کار دارند.

ظاهراً ما به قدر کافی دچار فراموشی می‌شویم و احساس ترس یا اندوه می‌کنیم اما با به یاد آوردن این که با داستان سر و کار داریم، بی‌درنگ مانع آن می‌شویم تا اقدامی برای خبر کردن آمبولانس و پلیس کنیم و پس از آن دوباره فراموش می‌کنیم که با داستان سر و کار داریم. یا تکرار فراموشی گهگاهی (اینکه هنگام خواندن یا دیدن فیلم یا نمایشنامه فراموش می‌کنیم که مشغول انجام آن کار هستیم اندک زمانی بعد به یاد می‌آوریم که مشغول انجام آن کار بودیم و این فراموشی مرتب تکرار می‌شود)، این فکر برای نظریه‌پردازان ایجاد شده است تا این نظریه را تا حد یک «تبیین فراگیر» ارتقا دهند. آنها می‌گویند، این، تنها کودکان و اذهان متخیل نیستند که فراموش می‌کنند بلکه خوانندگان و بینندگان عادی نیز به نوبت فراموش می‌کنند و به یاد می‌آورند که با یک داستان سر و کار دارند. آنها خواهند پرسید به چه صورت دیگری می‌توان این حقیقت را که ما احساس ترس و اندوه می‌کنیم، تبیین کرد؟ این نظریه از عهده این (تبیین) بر نمی‌آید.

مثل این است که بگوئیم چون سرخک باعث ایجاد لکه‌هایی در پوست می‌شود، اگر کسی لکه‌هایی روی پوست خود ببیند، حتماً سرخک دارد، نخست آن که باید به یاد داشته باشیم که در این متون، خود را فراموش کردن، به فراموش کردن مشغله ذهنی یا دل مشغولی زندگی عادی شخص اشاره دارد، نه فراموش کردن این موضوع که شخصیتها یا حوادث داستانی که شخص را مجذوب خود کرده‌اند، شخصیتها و حوادث داستانی‌اند. در مرحله دوم حتی اگر تعبیر دوم را برای «خود را فراموش کردن» بپذیریم، در اینکه این نظریه‌ها دو چندان اشتباه‌اند، شکی نیست. اولاً این کاملاً اشتباه است که فکر کنیم این فراموشی هنگامی رخ می‌دهد که واکنشهای روانی را در برابر شخصیتها و حوادث داستانی تجربه می‌کنیم. دوم این که این تنها راه برای توجیه ادعای ما نیست که واکنشهای ما واقعی‌اند و نه متظاهرانه.

در مورد نکته اول، ما چه نظریه «وانمود کردن» را بپذیریم چه نپذیریم، باید قبول کرد که اکثر عاقلان، خوانندگان پراحساس آناکارینا و تماشاگران اتللو، فراموش نمی‌کنند که کتاب داستانی در دستان خود دارند یا در سالتی نشسته‌اند و یک نمایش یا فیلم داستانی تماشا می‌کنند. آنها در مدتی که واکنشهای روانی خود را تجربه می‌کنند و ما آنها را با آنچه در فیلم یا در داستان می‌گذرد، ترسیم می‌کنیم، از اطراف خود مثل خاموش شدن چراغهای سالن یا خوردن تنقلات توسط کسی در ردیف جلویی آگاهند. با تشخیص چنین مسائلی که استغراق آنها را مختل می‌کند، دیگر جایی برای این موضوع نمی‌ماند که نباید «غفلت» یا «به یادآوری» تخیلی بودن آنچه را می‌خوانند یا می‌بینند، به آنها یادآوری شود، چرا که آنها این را اصلاً فراموش نکرده‌اند. برای همین، به طور طبیعی ممکن است هم احساس ترس و نگرانی برای دزدمونا و احساس ترحم برای آناکارینا کنند و هم مهارت هنرپیشه نقش دزدمونا را تحسین کنند یا از نوع چاپ کتاب ایراد بگیرند. آنچه موجب شده تا کسانی که در فکر تطبیق نظریه «فراموشی ادواری و فراگیر» اند، به

اشتباه بیافتند، این حقیقت است که هنگام خواندن یک رمان یا تماشای یک فیلم یا نمایش با هر میزان توجه، داستانی یا خیالی بودن این اثر در ذهن ما نیست از این رو آنها نتیجه می‌گیرند که ما داستانی بودن این اثر را فراموش کرده‌ایم. اما گفتن این مطلب که اگر مدام داستانی بودن اثر را در فکر خود نداشته باشیم، نشان‌دهنده فراموش کردن آن است، مثل این است که بگوئیم اگر در یک سخنرانی دائماً نیندیشیم که در آن جلسه هستیم نشان می‌دهد که ما فراموش کرده‌ایم در آن مجلس سخنرانی نشسته‌ایم یا اینکه وقتی جمله‌ای را می‌نویسیم به آن آگاهی داریم اما مدام این فکر را نمی‌کنیم که: «من این جمله را می‌نویسم.»

### □ دیدگاههای دیگر

برخی از نظریه پردازان، نظریه (P) را رد می‌کنند. آنها معتقد به واقعیت داشتن احساساتی‌اند که ما هنگام خواندن یا دیدن آثار تخیلی تجربه می‌کنیم و از این روست که می‌گویند ما اندوه یا ترس واقعی را احساس می‌کنیم. با این حال، این گروه، یک (P) متفاوتی را قبول دارند. آنها می‌گویند:

(P1) لازمه حس عقلانی یا منطقی اندوه، ترحم، شوک، ترس و غیره این است که شما باور کنید حادثه‌ای اندوهبار، هولناک یا خطرناک برای شخصی حقیقی روی داده است یا در آستانه رخ دادن است.

از این رو از نظر ایشان، کسانی که با مرگ آنا کارینا اندوهگین می‌شوند یا برای دزدمونا می‌ترسند حقیقتاً غمگین می‌شوند و می‌ترسند اما در این حال، غیرمنطقی‌اند. زیرا آنها با وجود این که می‌دانند آنا و دزدمونا واقعی نیستند تا برایشان دلسوزی کنند و نگران شوند اما ترحم و ترس واقعی در برابر آنها دارند.

چنین توجیهاتی برای این مسئله اصلی یک راه حل است اما علاوه بر آن، مسئله دیگری را جایگزین می‌کنند که اغلب ادعا می‌شود راه حلی برایش نمی‌توان یافت. مدافعان این توجیه مدعی‌اند، در این حالات، ما غیرعقلانی رفتار می‌کنیم و شاید در مورد آن، کاری نمی‌توان کرد جز این که آن را اعلام کنیم. این توجیه به ندرت قانع‌کننده است، اگرچه به معنای غلط بودنش نیست.

نظریه‌های دیگر استدلال می‌کنند که این آنا کارینا یا دزدمونا نیستند که ما درباره‌شان دچار تشویش و اضطراب می‌شویم، اگرچه آنچه برای این اشخاص داستانی رخ می‌دهد، با واکنشهای روانی ما متناسب دارد. این مردم واقعی به طور عام‌اند که ما برایشان متأسف یا نگران می‌شویم، مردمی که می‌اندیشیم از سرنوشتی چون سرنوشت آنا یا دزدمونا رنج می‌برند. این شاید توجیهی قانع‌کننده باشد زیرا هم از شهود سرکش که احساسی صادقانه و ناب است و ما آن را حس می‌کنیم، صیانت می‌کند و هم غیرعقلانی بودن آنچه را که انجام می‌دهیم. اما این حقیقت هست که مسئله‌ای را که ابتدا بیان کردیم، بد تعبیر می‌شود. زیرا گرچه حقیقت دارد که هنگام خواندن ماجرای آناکارینا یا اتللو، درباره زنان واقعی که در خطر و گرفتاری‌اند، می‌اندیشیم اما این حقیقت ندارد که ما فقط به آنها فکر می‌کنیم. این نیز درست است که ترس و نگرانی ما عمدتاً برای آناکارینا و دزدمونا — شخصیتهای داستانی — است. این نظریه با انکار یا نادیده گرفتن این موضوع، از مسئله مطرح شده (P) کاملاً مجزا می‌شود. ما در صدد فهم واکنش خود در برابر اشخاص داستانی هستیم و این واکنش هر چه هست، با عطف توجه خود از واکنش متحمل به اشخاص واقعی، نمی‌توان آن



را تبیین کرد؟

هنوز هم نظریه پردازان دیگری هستند که با پیروی از برخی اشارات کلریج، مدعی‌اند که هنگام دیدن یا خواندن آثار داستانی، ما ناپاوری خود را در خصوص حقیقت داشتن شخصیت‌های داستانی، موقتا کنار می‌گذاریم. که در این حال، ادعای مذکور به درستی احساسات ما اذعان دارد. زیرا در این حال، واکنش ما در برابر شخصیت‌هایی که باور داریم اشخاص واقعی نیستند، واکنشی غیرعقلانی نیست و موقتا کنار گذاشتن آن باور، به نوعی از تکلیف ساقط کردن آنست و با رفتار احساسی ما درگیر نیست.

فایده این نظریه آنست که اعلام می‌کند ما برای آن‌ها یا دزدموناست که احساس ترس یا اندوه داریم و بدین ترتیب دقیقا مشخص می‌کند که درواقع، مسئله اصلی کجاست. ایراد این نظریه که منجر به سلب صلاحیت آن می‌شود این است که عقیده کنار گذاشتن موقتی ناپاوری به لحاظ ارزشی غیرقابل تبیین است به طوری که در ابهام و پیچیدگی خودش در معرض فروپاشی است. آیا موقتا کنار گذاشتن باور خود یعنی آنکه ما از متوقف کردن این باور آگاهیم؟ در این صورت این تئوری در تئوری قبلی از دست می‌رود که می‌گفت ما فراموش می‌کنیم آن‌ها و دزدمونا واقعی‌اند و در نتیجه رد شده بود. آیا باید گفت که موقتا کنار گذاشتن باور یعنی کنار گذاشتن باور درباره یک حقیقت یا بطلان آن که ما درباره آن مطمئن نیستیم؟ (مانند وقتی که حکم قطعی درباره عقیده‌ای را به حالت تعلیق درمی‌آوریم — چون از درستی یا نادرستی آن مطمئن نیستیم —). در این صورت تئوری به شدت غیرموجه و نپذیرفتنی می‌شود چون ما اصلا نمی‌فهمیم که آیا باید ببندیشم آن‌ها و دزدمونا واقعی‌اند یا نه؟ (موقیتی که بیشتر مستلزم اطلاعات یا روانکاوی است تا روشنگری فلسفی) یا آنکه می‌توان گفت با موقتا کنار گذاشتن باورمان، فقط شخصیت‌های داستانی را به عنوان شخصیت‌های واقعی، قلمداد می‌کنیم؟ پیش از این بحث شد که این فرض درست است اما پس از آن به توجیهی نیازمندیم که چگونه قلمداد کردن شخصیت‌های داستانی به عنوان شخصیت‌های واقعی، ما را قادر می‌سازد تا واکنش‌هایی داشته باشیم که حقیقی تلقی نمی‌شوند بلکه مانند دلسوزی و ترس، حقیقی‌اند. بدون چنین توجیهی، مسئله به جای راه‌حل، فقط یک مشکل را ارایه می‌دهد. اما اگر برخلاف آن، ادعا شود که واکنش‌های ما

که «پنداری» واکنش‌های حقیقی‌اند و نه حقیقی، این نظریه در تئوری «والتون» حل می‌شود که قبلا دیدیم دلایلی برای تردید در آن وجود دارد.

#### ■ معیار باور

گاه ما اسیر ترس‌ها یا واهمه‌های بیمارگونه غیرعقلانی خود می‌شویم. مثلا برخی از مردم از پرواز می‌ترسند گرچه باور دارند که پرواز به اندازه روش‌های دیگر رفت و آمد که اصلا از آنها نمی‌ترسند، بی‌خطر است. آنها از آمار خطرهای احتمالی پرواز در مقایسه با مثلا سفر جاده‌ای آگاهند و این وقتی است که تظاهر می‌کنند پرواز بی‌خطر و حتی امن‌تر از مثلا راندن با موتورسیکلت است. با این وجود، آنها مسیر مورد نظر خود را با موتورسیکلت طی می‌کنند و وقتی مجبور می‌شوند با هواپیما سفر کنند، حسن نیت خود را به آمار فراموش می‌کنند و در نتیجه هول و هراس بر آنها چیره می‌شود.

این پدیده قابل قیاس با پدیده‌ایست که ارسطو آن را آکراسیس<sup>(۱)</sup> یا «ضعف اراده» می‌نامد که فلاسفه بسیار به آن پرداخته‌اند. در پدیده «ضعف اراده»، موضوع شخصی است که باور به اجرای کاری دارد و پس از بررسی همه جوانب، کار خاصی را به لحاظ اخلاقی یا با احتیاط، باید انجام دهد اما از اجرای آن سرباز می‌زند. از طرفی، ضعف اراده، مشکل خاصی نیست چرا که همه ما زمانی آن را تجربه کرده‌ایم، بنابراین وجود آن را نمی‌توان انکار کرد اما از طرف دیگر بسیار گیج‌کننده است.

چه توصیفی برای انتخاب آگاهانه خود داریم وقتی باور داریم کاری که انجام می‌دهیم، کار مناسبی نیست؟ پدیده ترس غیرعقلانی نیز مانند آن، مشکل‌آفرین است چرا که ما می‌دانیم ترس روی می‌دهد اما کاملا نمی‌دانیم چطور رخ می‌دهد. چگونه رابطه بین تفکر و عمل، دقیقا بی‌نتیجه می‌ماند، به طوری که مثلا عده‌ای از پرواز می‌ترسند ولی از موتور سواری نه و این در حالی است که باور دارند پرواز اگر امن‌تر از موتورسواری نباشد، خطرناک‌تر از آن نیست. پدیده قابل قیاس دیگر، خودفریبی است. یک سیاستمدار چگونه باور دارد که انتخابات را می‌بازد ولی هم‌زمان به خود دل‌داری می‌دهد که چنین نیست؟

خوشبختانه مجبور نیستیم همه این مسایل را این جا حل کنیم. فقط باید توجه کرد که ترس‌های غیرعقلانی دیگر مانند «ضعف اراده» و «خودفریبی» وجود دارند. چنین پدیده‌هایی هر

تبیینی داشته باشند نمی‌توان آنها را برای واکنشهای روانی در داستان به کار برد و این بدان علت است که همه این پدیده‌ها بنا به خصلت خاص خود، غیرعقلانی بودن را در مواردی یا به طور مطلق، نگوئیم اما غیرعقلانی بودن واکنش روانی ما در داستان، به هیچ عنوان قابل نگوئش و انتقاد نیست. لذا وجود ترسهای غیرعقلانی، حاکی از غلط بودن نظریه (p) است. زیرا کسانی که با ترس غیرعقلانی شناخته شده‌اند، باور دارند که پرواز از دیگر روشهای سفر که از آنها نمی‌ترسند، خطرناک‌تر نیست. با این وصف، شکی نیست که آنها حقیقتاً از پرواز ترس دارند. ترسهای غیرعقلانی، نمونه‌ای از واکنشهای روانی است بدون آن که اظهار باور به خطرناک بودن آنچه از آن می‌ترسیم، وجود داشته باشد و اگر به موارد دیگر داستانی که فیلسوفان نادیده گرفته‌اند، توجه شود، خواهیم دید که نظریه (p) غلط است.

از نتیجه‌ای که پیش از این، درباره داستان گرفتیم شروع می‌کنیم: این که هنگام دیدن یا خواندن آثار داستانی، وانمود به واقعی بودن حوادث، صحنه‌ها و شخصیت‌های ترسیم شده می‌کنیم، این موضوع را در پی ندارد که ما واقعی بودن واکنشهای روانی را فراموش می‌کنیم. (نمونه‌های اصلی ترس یا ترحم را که نظریه‌پردازان اکثراً به طور گسترده درباره آن غور و تأمل می‌کنند، فراموش کنید و ابتدا شوخی بودن آن را در نظر بگیرید. هنگامی که یک کمدی را می‌بینیم یا می‌خوانیم، واکنش ما خندیدن و خوشی است. وقتی در فیلم عصر جدید چارلی چاپلین، او در میان چرخ دهنده‌های ماشین، گیر می‌افتاد، واکنش ما در برابر بی یار و یابوری او، تفریح است. اما این سؤال از باور ما نیست که شخصی در یک کارخانه توسط ماشین واقعی له شود. به نظر می‌رسد، تفریح و خوشی از جمله واکنشهای روانی است که مستلزم شرط باور نیست که در نظریه (p) گنجانده شده است. تظاهر به واقعی بودن شخصیت‌های داستانی در کمدی، تراژدی، آثار داستانی ماجراجویی، دلهره‌آور، علمی یا تخیلی، همه به یک میزان است زیرا همه آنها داستان‌اند. اما مطمئناً درباره واقعی بودن خوشی و لذت در رفتار با شخصیت‌های داستانی، سؤالی مطرح نمی‌شود. خنده ما، خنده‌ای واقعی است و نه تظاهر و وانمود به خنده و خوشی.

وانمود کردن موجب بروز واکنش روانی تفریح و خنده می‌شود و واکنشی که پدید می‌آورد ظاهری نیست بلکه واقعی است.

برای یافتن نمونه‌هایی ازین دست، لازم نیست به سراغ ادبیات برویم. مثلاً وقتی دانش‌آموزان تصور می‌کنند که معلمشان روی پوست موز به زمین می‌خورد، می‌خندند. صرف فکر کردن به این موضوع، موجب خوشی آنها می‌شود. آنچه آنها حس می‌کنند، حس لذتی واقعی است نه غیرواقعی، خوشی و لذتی که با یک تکه پوست موز غیرواقعی پدید می‌آید.

واکنشهای روانی، آشکارا و به طور عام، مستلزم باور داشتن به واقعیت آنچه به آن واکنش نشان می‌دهیم، نیست.

وقتی حالات و احساسات مرتبط با اندیشه و دریافت شخص رنج کشیده را درک می‌کنیم، برایش دلسوزی می‌کنیم. خنده دانش‌آموزی که با تخیل زمین خوردن معلم خود روی پوست موز می‌خندد، وقتی است که حالات و احساسات مرتبط با اندیشه معلم مغرور را روی پوست موز حس کند. زیرا حالات و احساسات، هر دو با هم ممکن است موجب خنده او شوند. در این مورد، اندیشه، شاید صرفاً تخیلی باشد. مجبور نیستیم باور داشته باشیم که کسی عملاً و در واقع در خطر است، رنج

می‌برد یا روی پوست موز می‌لغزد. ما فقط این رویدادها را خیال می‌کنیم، حال، چه داستانی باشند و چه واقعی. (توجه شود که این تزیینت، برای ترسهای غیرعقلانی مانند ترس از پرواز، شرایط خاصی را لازم می‌داند. کسی که ترس غیرعقلانی از پرواز دارد، باور دارد که پرواز امن است اما به طور غیرمنطقی خیالی می‌کند که امن نیست). حال شاید اعتراض شود که اگر ترس و ترحم ما واقعی و حقیقی است، باید سومین ویژگی رفتاری که پیش از این به عنوان ویژگی این واکنشها ذکر شد، محقق گردد. به عبارتی واکنشهای روانی ما به شخصیتها و رفتارهای داستانی، حقیقی نمی‌توانند باشند زیرا واکنش حقیقی، مستلزم رفتار مناسب و درخور است که در این گونه موارد (مثال‌های آناکارینا و دزدمونا) برای دست‌کم کسانی که اغفال نشده‌اند، رفتار مناسب و شایسته رخ نداده است.

این اعتراض، اشتباه است. به طور طبیعی و عادی، فقط وقتی رفتاری از ما سر می‌زند که به درستی یا امکان عمل به آن بیندیشیم. اگر مردی بپذیرد که فردا به او تیراندازی می‌شود، ترس بر او چیره می‌شود. حال اگر قصد فرار نداشته باشد و مطمئن نباشد که می‌تواند بگیرزد، عقلانی است که برای فرار کوششی نکند بنابراین، شاید فرار نکند اما این به معنای آن نیست که نمی‌ترسد. در مورد داستان، اگر دارای عقل سلیم باشیم، آگاهی که احتمال تأثیر گذاری بر شخصیت یا حوادث داستانی را که به آنها واکنش نشان می‌دهیم، نداریم. بنابراین همین که درگیر رفتاری مناسب آن واکنش نمی‌شویم که در برابر شخصیت و حوادث داستانی از خود بروز می‌دهیم، نشان می‌دهد که ما عاقلیم؛ نه این که حقیقتاً به شخصیت‌های داستانی حس ترس، ترحم یا خوشی نداریم بلکه علت آن مشخصه این واکنشها است که مستعد انگیزه رفتار در خور این واکنشها نیستند و نه علت بسنده برای آنها. ما برای آنا کارینا احساس ترحم و برای دزدمونا حس ترس داریم اما در پی آن بر نمی‌آئیم که روی قبر آنها، گل بگذاریم یا دزدمونا را نجات دهیم. مثل این که برای یک فرد واقعی که بساور داریم بدنش در قبر نیست، در صدد آن نیستیم که گلی روی قبرش بگذاریم یا آنکه انسانی را که قبلاً کشته شده است، در صدد نجاتش بر نمی‌آئیم. در هر دو مورد، حتی اگر به علل مختلف، کاملاً بدانیم که موفق به آن کارها نمی‌شویم، با این حال، در اولین مورد، به لحاظ منطقی و در دومین مورد، به لحاظ فیزیکی، غیرممکن است. البته می‌توانیم خواندن رمان یا تماشای نمایش را متوقف کنیم، درست مانند این که می‌توانیم خواندن یا تماشای گزارش حوادث دیروز یا حوادث تاریخی را که یک میلیون سال پیش رخ داده است، متوقف نماییم. اما در هیچ موردی (توقف خواندن یا تماشای کردن) مانع وقوع حوادث داستانی یا واقعی در زمینه‌های خاص خود نمی‌شویم. عمل ما باعث پایان دادن به داستان نمی‌شود بلکه مانع آگاهی یافتن خود از پایان داستان می‌شود. به همین علت، اگر آدم ساده‌لوحی گمان کند یا پریدن روی صحنه نمایش، جان دزدمونا را نجات می‌دهد، به طور مضحک و مسخره‌ای رفتار کرده است. او نمی‌تواند جان دزدمونا را نجات دهد و فقط نمایش را قطع می‌کند. یکبار دیگر نیز که نمایش نوشته شود همچنان دزدمونا در آن به قتل می‌رسد و اهمیتی ندارد که نمایش چندبار قطع شود.

#### نتیجه:

واکنشهای روانی ما به آثار داستانی، واقعی‌اند، بنابراین غیرعقلانی نیستند. در توضیح چرایی آن به دو مفهوم متوسل شدیم: تظاهر و تخیل.